

سیاستهای استحاله و اصلاحات و یا راه حلی اصولی و عمومی

با نزدیک شدن مراسم انتخابات ریاست جمهوری اسلامی ایران در خرداد ماه آینده در خور است که به چند نکته قابل تأمل رسیدگی شود با این هدف که این فرصت باعث جلو رفتن فکر آزادی و کمکی به استقرار مردمسالاری در ایران شود و نه تکرار تجربه های گذشته و در جا زدن. به بررسی کوتاه دو تجربه میپردازیم که در 15 سال اخیر در ایران صورت گرفته اند یکی تجربه استحاله رژیم و دیگری تجربه اصلاح رژیم.

1- استحاله رژیم

بعد از فوت خمینی، ایران که به تازگی از جنگی 8 ساله خود را رها کرده بود در وضعیتی بسیار اسفناک بسر میرد. جامعه بدنبال راه حلی برای خروج از وضعیتی بود که بعد از خرداد سال 60 با کودتا علیه منتخب مردم ایران با چرخش کامل و سرکوب بسیار خشن نیروهای آزادیخواه و دگراندیش و بستن باقی مانده آزادیها و ادامه دیوانه وار جنگ بوجود آمده بود. 9 سال بعد از آغاز دوران سیاه، به هنگام نامزدی هاشمی رفسنجانی برای پست ریاست جمهوری، بتدریج این فکر بر بخشی از جامعه غالب شد که با آمدن او ایران از سیطره بحرانها رها می شود. دوران خشونت پایان خواهد یافت، مدیریت علمی بر کشور مستقر خواهد شد، "اقتصاد بازار" رونق خواهد گرفت و بالاخره برقراری رابطه با غرب و خصوصا آمریکا باعث تنش زدایی خواهد گشت. این فکر را نه وعده های رفسنجانی بلکه بسیاری از قشرهای تحصیلکرده و روشنفکران، حتی کسانی که در بین نیروهای سیاسی مخالف نظام قرار داشتند، و در ناامیدی بسر می بردند به جامعه تزریق میکردند. اصرار بر اینکه سیاست جدید هاشمی رفسنجانی تنها راه حل ممکن است و راه حلهای دیگر خیالی و یا خشونت بار است و یا باعث تجزیه ایران می شود و بطور مستمر در جامعه تبلیغ میشد. این سیاست تحت عنوان «استحاله رژیم» نام گرفت. آن بخش از مخالفین سیاسی که بدنبال این نظریه بودند، هرگز معلوم و مشخص نکردند که منظور از «استحاله» چیست و یا وسایل رسیدن به آن کدام هستند. اما در آن زمان این سؤال مهم مطرح نشد که وضعیت سیاهی که ایران در سال 68 در آن بسر می برد چگونه بوجود آمد و مسببان اصلی آن چه کسانی بودند. ادامه 8 سال جنگ و جان از نیروی جوان گرفتن و تحت عنوان جنگ جنگ تا پیروزی نسلی را فدا کردن و ملتی را سرکوب نمودن توسط چه کسانی صورت گرفت؟ آیا اولین شخص در کنار خمینی، در بوجود آمدن آن وضعیت، هاشمی رفسنجانی که پستهای فرماندهی کل قوا و ریاست مجلس را در دست داشت و در همه امور دیگر هم دخالت میکرد، نبود؟ بجای پاسخ دادن به این سؤال، این موضوع مطرح میشد که باید به آینده رو داشت و «واقع گرا» بود. «واقع گرایی» به معنی قبول وضعیت موجود و پیروی از جهتی که امکان «قدرت» پیش بردن را دارد بود. بهر حال به دلایل متعدد دیگر این سیاست که شکست آن از همان آغاز مشخص بود ادامه یافت و 8 سال حاکمیت سیاه رفسنجانی بر امور نتایجی بیار آورد که نمونه هایش این موارد هستند: قرضه سنگین خارجی، قتل و سرکوب روشنفکران در داخل و خارج از کشور، سیاست ادامه تشدید تنش با کشورهای غربی و رابطه با صاحبان قدرت در این کشورها، تشدید اختلافات طبقاتی و گسترش فقر و نابسامانیهای اجتماعی و فساد اداری. قبول راه حل رفسنجانی از سوی نیروهای مخالف یک راه حل نبود، بلکه اگر خوشبین باشیم باید بگوییم از عدم شناخت قانون قدرت و ساده پنداری نشئت میگرفت.

2- اصلاح طلبی

ناامیدی از سیاست هاشمی رفسنجانی، حکم دادگاه برلین بر محکومیت سران رژیم (خامنه ای، هاشمی و ولایتی و ...) در رابطه با ترور میکونوس فضایی جدید بوجود آورد. اما باز هم بخشی از روشنفکران بجای باز کردن راه عملی برای مردم، به عناوین مختلف، مانند «تمامیت ارضی ایران در خطر است» و «یا اسلام از بین می رود»، باز هم امید به داخل رژیم بستند. آنها حتی از رای دادگاه میکونوس نیز ناراحت بودند و با همان لحن که رژیم از آن یاد کرد از آن یاد کردند (به عنوان نمونه میتوان به مجله ایران فردا که توسط آقای سحابی منتشر میشد مراجعه کرد، و یا مصاحبه ایشان با کیهان هوایی). در این فضا موفقیت خاتمی در 2 خرداد در کسب رأی اعتراضی مردم به رژیم، سیاست استحاله عنوان دیگر بخود گرفت. آقای خاتمی ریاست جمهوری را با تشکر از سردار سازندگی شروع کرد و برای اصلاح تکیه را نه بر مردم بلکه بر «چانه زنی» گذاشت. سیاست او و دیگر همراهانش نام سیاست «اصلاحات» را بخود گرفت و باز هم بعنوان تنها راه حل ممکن عنوان شد. تا جایی که افراد طرفدار حقوق بشر هم مستقیما وارد کارزار سیاسی دفاع از سیاست خاتمی بر شدند و گفتند «آلترناتیو دیگری وجود ندارد و باید از خاتمی حمایت کرد» اینبار فکر جمعی اصلاح طلبی قدرت بسیار بیشتری از فکر «اصلاحات» پیدا کرده بود بهر حال بخش مهمی از مردم در انتخابات 2 خرداد 76 شرکت کردند و معنی آن رای هر چه بود آنان اینطور تعبیر میکردند که مردم از انقلاب متفر شده اند و بدنبال راه حلهای منطقی و عملی هستند و اصلاح رژیم کم هزینه ترین راه حل است. روشنفکران آنچنان "دو خرداد" و دیدی که نسبت به آن داشتند را بزرگ کردند که حتی آنانی که خود را مصدقی میخواندند با فراموش کردن نهضت ملی کردن صنعت نفت ایران، دو خرداد را بزرگترین حادثه قرن اخیر در ایران خواندند. فضا برای مخالفان سیاست اصلاح رژیم را آنچنان بستند که هر کس که با آن سیاست مخالفت میکرد،

فورا مارک انقلابی خشونت طلب میخورد و حتی اگر عمری را هم در راه استقلال و آزادی تلاش کرده بود، او را در کنار رضا پهلوی و یا مسعود رجوی میگذاشتند (برای نمونه نگاه کنید به مقاله آقای بهنود بنام تحریم مان میکنند). همان فضایی که در آغاز انقلاب برای خمینی ایجاد شده بود، اینبار برای یک روحانی دیگر، آن دفعه بنام انقلاب و اینبار بنام «اصلاحات» بعد از 15 سال تجربه صورت میگرفت اما با روش و سبک و سیاقی دیگر. فکر غالب بر جامعه جبارانه عمل میکرد تا اینکه اولین قتلهای زنجیره ای صورت گرفتند و نیمه تکانی به این فکر داده شد. طی 8 سال حتی یکبار هم اصلاح طلبان از مردم نخواستند که در صحنه حاضر شوند و عمل کنند آنان به مردم بعنوان کسانی که هر از چندی باید به صالحان رای دهند نگاه میکردند. ماجرای اصلاحات اینطور خاتمه پیدا کرد که امروز از طرفداران پر و پا قرص آقای خاتمی هیچ صدایی از آن هیاهوی سابق باقی نمانده است و هر کس به نحوی به او ایراد میگیرد. اما آیا خاتمی تنها بود؟ آیا تنها مسبب شکست جریان اصلاحات خاتمی است؟ آیا کسی در عین گفت که ما اشتباه کردیم و با کسانی که این رژیم را اصلاح پذیر نمیدانستند و نمیدانند به اشتباه برخورد کردیم؟ آیا وجدان بیداری پیدا شد و یا اینکه گفتند خاتمی ما را فریب داد و یا بیعرضه بود و یا بدتر از همه اینکه دیگران نگذاشتند. اصطلاح راه حل ساده و کم هزینه و واقع گرای از اینرو از سوی اصلاح طلبان بکار میرفت و می رود که به مردم باور ندارند و انتظار دارند "قدرت" کار را انجام دهد و چون قدرت را در دسترس می بینند گمان میکنند راه حل ساده و کم هزینه را پیدا کرده اند.

اما اصلاح طلبی هم راه حل نبود و از همان عدم شناخت قوانین حاکم بر قدرت نشئت میگرفت. انتظار اینکه جلاخان و فاسدان و خائنان به مردم و وطن و دین، گردن به "بخش خوب" قانون اساسی بگذارند و بدون اینکه مردم در صحنه باشند، دموکراسی را پذیرند خطایی بود که برای ایران گران تمام شد. متأسفانه نه تنها حاکمان بلکه برخی از مخالفان نیز برای حفظ موقعیت خود بدی ها و ناراستیها را برای جامعه عادی جلوه دادند و میدهند. آخرین نمونه آن گفته آقای ابراهیم یزدی است. ایشان در خصوص مسئله قتلهای زنجیره ای گفته اند: « همه سازمان های اطلاعاتی دنیا آدم می کشند، اما حتی یک کشور وجود ندارد که مسئولان اطلاعاتی اش بگویند ما این کار را کردیم واقعاً این امر سابقه ندارد! ». آیا اگر ارزشها مهم بود و نه موقعیت در بازی سیاسی، امکان بیان چنین سخنی ممکن میشد. وقتی مخالف این حرف را بزند چطور میتوان به آقای خاتمی اعتراض کرد که چرا لاجوردی را «شهید و سردار اسلام» خواند و چه ایرادی به خمینی که دستور قتل چند هزار نفر را در عرض سه شب داد، میتوان گرفت. این است که هنوز هیچکس از اصلاح طلبان حکومتی و غیر حکومتی در باره خمینی صحبت نمیکند. این سکوت نه تنها از روی ترس است بلکه برای اینکه قتل و جنایت و خیانت از سوی حاکمان آنچنان که باید و شاید زشت جلوه داده نمی شود و حتی گاهی بعنوان مصلحت توجیه هم می شود. از اینروست که بسیاری حاضر نیستند به پرونده سیاه خمینی بپردازند. آقای حجاریان اخیراً در مصاحبه ای می گوید: « اگر از آقای خمینی بگذریم، باید بختیار را بپذیریم - نقل به مضمون. » اما چرا باز هم باید بین بد و بدتر انتخاب کرد. آیا واقعا آقای حجاریان بین خمینی که به همه گفته هایش پشت کرد و حاکمیت مشتی روحانی جنایتکار را بر ایران تحمیل نمود و زشت رین چهره ممکن را از ایران و از اسلام به جهانیان عرضه کرد و بختیار فردی که برای مقابله با خمینی، صدام حسین را به حمله به ایران تشویق نمود و با او و دیگر قدرتها همکاری کرد تا که در عرض «یک هفته» کار رژیم ساخته شود و صدارت را باز پس گیرد، انتخابهای دیگر را نمی بیند. او میدانند که انتخابهای دیگر هم وجود دارند، اما قبول انتخابهای دیگر یعنی نقد حال و گذشته.

اکنون بر کسی پوشیده نیست که با وجود این نظام استقرار حقوق بشر ممکن نیست. هر چند کسانی هنوز پای خود را از این نظام نمیخواهند بیرون بگذارند، اما واقعیت این است که حتی اکثر نامزدهای ریاست جمهوری یعنی همان کسانی که از جمله مسئولان وضعیت دردناک و اسفناک کنونی هستند نیز با زبان بی زبانی میگویند خواستار تغییرات اساسی هستند. از رفسنجانی تا کروی و رضایی و معین هر یک بنحوی از تغییرات اساسی صحبت میکنند. صد البته بدون اینکه منظور خود را از این تغییرات روشن و واضح کنند و روش رسیدن به آن اهداف را از پیش مشخص نمایند. رفسنجانی بعنوان «تنها قدرتمندی که قادر است کاری را که خاتمی نکرد انجام دهد»، کروی به این عنوان که «راه امام که میگفت میزان رای مردم است را پیش خواهد گرفت»، رضایی بعنوان اینکه «حالا دیگر نوبت نسل بعدی و جوانان است» و معین بدین خاطر که «خواهد توانست مردم را بر ضد دیگر کاندیداها بسیج کند»، و یا قالیباف که قصد دارد رضا شاه حزب الهی ایران شود، همگی صحبت از تغییر اساسی میزنند. اما برای اینکه بار چندم زمان و انرژی هدر ندهیم باید فرصت را برای یک خانه تکانی بنیادی مغتنم شماریم و بپردازیم به پیدا کردن یک راه حل جدی. راه حلهای پیشنهادی مانند «اصلاح»، «استحاله» شکست خورده اند. و اگر نمیخواهیم خود را با راه حلهای غیر اصولی و غیر عقلانی دیگر چون حمله نظامی و یا دود کردن رژیم (راه حل آقای هخما) و یا ایجاد اتحاد بین پهلوی طلبان و جمهوری خواهان متمایل و وابسته به قدرتهای خارجی مشغول کنیم، اگر مایل نیستیم که دوباره هاشمی رفسنجانی با شعار "همگرایی با اروپا و مذاکره با آمریکا (این شعار را روزنامه شرق به هاشمی پیشنهاد کرده است!)" و ساختن معجونی از «اصلاح» و «استحاله» عده ای را بسیج کند تا شاید جامعه به او روی آورد، اگر نگران سرنوشت میهن هستیم و بر این نظریه که ادامه حیات این رژیم بر میزان خشونت که در زمینه های مختلف موجود است و از هم اکنون غیر قابل تحمل شده، خواهد افزود و ممکن است حیات ایران را نیز بمخاطره بیاندازد، قبل از هر چه باید از راه حلهایی که ساده بنظر میرسند اما ساز و کارشان مشخص نیست بشدت پرهیز کنیم. راه ساده زمانی خوب است که راه حل باشد نه اینکه تنها ساده بنظر آید، راهی که شفاف باشد و روش و هدف مشخص داشته باشد. راه حل جدی

برای استقرار مردمسالاری، نمیتواند مردم را دور بزند، نمی تواند تکیه خود را بر قدرت حاکم و یا بخشی از آن و یا قدرت خارجی و یا هر دو اینها بگذارد. این راه حلها که جامعه را به بیراهه برده اند و توان یک نسل را از او ستانده اند، جای خود را باید به راه حلی دهند که نه تنها خود مسئله ساز نباشد بلکه امید و شوق اصیلی در جامعه بوجود آورد تا امکان حرکتی عمومی و حساب شده را ممکن سازد.

این راه حل باید اصولی و عمومی باشد. اصولی بدین معنا که اساس حرکت برای استقرار مردمسالاری - یعنی استقلال(عدم دخالت آمریکا و دیگر قدرتهای بیگانه)، آزادی (تکیه بر حقوق کلیه شهروندان ایرانی با هر جنسیت، قومیت، ملیت، زبان، دین، عقیده و فرهنگی و رعایت حقوق بشر)، جمهوری(عدم همکاری با پهلوی طلبان و خمینی طلبان، و پیش گرفتن سیاست نه شیخ و نه شاه) و جدایی دین و ایدئولوژی از دولت - را در بر داشته باشد. عمومی باشد به این معنی که در برگیرنده فصل مشترک کلیه نیروها، با هر فکر و عقیده ای در داخل و خارج کشور، که به این اصول باور دارند، باشد. از قالبهای کوچک، تنگ نظریها و گروه محوری رها باشد و حقوق همگی را در برگیرد و با دید باز به کار بزرگی که استقرار مردمسالاری در ایران است نظر افکند و بالاخره اینکه با شفافیت آغاز شود و در شفافیت عمل کند.

جنبش عمومی که لازمه استقرار نظامی مردمسالار است بدون شکل گرفتن چنین رهبری بوجود نخواهد آمد و با نبود چنین رهبری، جنبش، عمومی نخواهد شد و حرکتهای اعتراضی منزوی براحتی سرکوب میگردند. دستیابی به چنین راه حلی، یعنی تدارک نیروی ای که جامعه بدان اعتماد پیدا کند و در آن توانایی اداره میهن را بیابد، ممکن است. اگر مشخصات این نوع راه حل عمومی و اصولی مورد قبول است، از خلال بحثهای پیگیر و اصولی و خارج از هر گونه سانسور فکری میتواند رهبری مناسب خود را نیز پیدا کند.

mehran.mostafavi@lcp.u-psud.fr